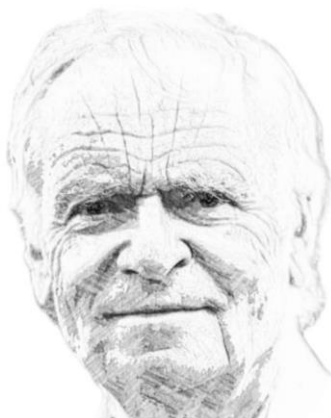


تقدیم به جان و مارگارت اشلی

با تشکر از مشاوره‌ها و تحقیقات ارزشمند
سایمون بینبریج، جاناتان کاپلان مشاور ملکه،
ویکی ملور، آلیسون پرینس، کترین ریچاردز،
مارکوس رادرفورد، جاناتان تابس هرست
و جانی ون هافتن
تشکر ویژه از گروه‌بان کارآگاه میشل رویکرافت،
سرپرست ارشد جان ساترلند و
کارآگاه سرپرست رابین بهیرام دارنده‌ی مدال پلیس از ملکه



جفری آرچر Jeffrey Archer

جفری هاوارد آرچر متولد ۱۵ آوریل ۱۹۴۰ در لندن، رمان‌نویس انگلیسی و سیاستمدار سابق است. آرچر قبل از اینکه نویسنده شود، از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ عضو پارلمان انگلیس بود؛ اما پس از یک رسوایی مالی که تقریباً باعث ورشکستگی او شد، در پی شرکت دوباره در انتخابات نبود. نوشتن رمان‌های پرفروش، ثروت او را در مقام فردی که دچار تبعات ناشی از ورشکستگی شده بود احیا کرد. کتاب‌های او بیش از ۳۲۰ میلیون نسخه در سراسر جهان به فروش رفته است.

تنها دو هفته از تولد جفری آرچر می‌گذشت که خانواده‌اش به سامرست نقل مکان کردند و در نهایت در شهر ساحلی وستون ساکن شدند، جایی که آرچر بیشتر دوران اولیه‌ی زندگی خود را در آنجا گذراند. پدرش ویلیام، هنگام تولد جفری آرچر ۶۴ ساله بود. آرچر در کودکی آرزو داشت کاپیتان باشگاه

فوتبال بریستول روورز باشد و بعدها به عنوان هوادار ثابت این باشگاه باقی ماند.

در سال ۱۹۵۱، آرچر برنده بورس تحصیلی برای مدرسه ولینگتون در سامرست شد. در این زمان، مادرش، لولا، به‌عنوان روزنامه‌نگار در روزنامه محلی وستون استخدام شد. مادر در این روزنامه یک ستون هفتگی با عنوان «در بالای فنجان‌های چای» داشت که در آن اغلب درباره‌ی جفری می‌نوشت. آرچر مدرسه را با سطح نمرات O در ادبیات، هنر و تاریخ و انگلیسی ترک کرد. سپس چند سال را در مشاغل مختلف گذراند که از آن جمله می‌توان به کار در بخش آموزشی ارتش و دوره‌ی کوتاهی با پلیس متروپولیتن اشاره کرد. آرچر بعدها در چند مدرسه معلم تربیت بدنی شد.

آرچر اولین کتاب خود را با نام «نه یک پنی بیشتر، نه یک پنی کمتر» در پاییز ۱۹۷۴ نوشت، این کتاب ابزاری بود برای فرار از ورشکستگی که ابتدا در ایالات متحده منتشر شد و سپس در پاییز ۱۹۷۶ در بریتانیا به چاپ رسید. «کین و آبل» منتشر شده به سال ۱۹۷۹، سبب شد تا نام جفری آرچر در رتبه‌ی یک پرفروش‌های نیویورک تایمز قرار بگیرد. آرچر علاوه بر رمان و داستان کوتاه، سه نمایشنامه نیز نوشته است؛ اولین آن‌ها «فراتر از شک معقول» در سال ۱۹۸۷ اجرا شد و بیش از یک سال در تئاتر کوئینز در وست‌اند لندن اجرا شد. نمایشنامه‌ی بعدی او «انحصاری» بود. آخرین نمایشنامه‌ی او «متهم» در ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۰ در تئاتر رویال ویندزور اجرا شد.

سخن ناشر

بعد از استقبال از مجموعه «قلمروی قابیل» که شامل داستان‌های پلیسی، کارآگاهی و معمایی از کشورهای مختلف جهان است. این بار قصد داریم شما همراهان عزیز را با مجموعه‌ای کارآگاهی از نویسنده‌ی سرشناس بریتانیایی آشنا کنیم.

کتاب بی‌دردسر اولین جلد از مجموعه‌ی کارآگاه «ویلیام وارویک» است که پیش‌تر ترجمه شده و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است. و الان دومین کتاب این مجموعه پیش روی شماست. ویلیام وارویک همیشه می‌خواست کارآگاه باشد و باوجود ناراحتی و مخالفت پدرش تصمیم می‌گیرد که به جای وکیل شدن مانند پدرش؛ سر جولیان وارویک و خواهرش گریس، به نیروی پلیس متروپولیتن لندن بپیوندد.

پس از حل کردن پرونده‌ی تابلوی گمشده رامبراند حالا ویلیام وارویک به درجه گروه‌بان کارآگاه ارتقا یافته، اما همزمان با این ارتقا به همراه بقیه اعضای تیمش به گروه موادمخدر منتقل شده است. آنها بلافاصله مأموریت می‌یابند عاصم رشیدی، فروشنده بدنام مواد مخدر، که شبکه گسترده تولید و پخش مواد مخدر خود را در خارج از لندن راه انداخته دستگیر نمایند.

با پیشروی تحقیقات، ویلیام با دشمنان قدیمی و جدید روبه‌رو می‌شود: آدرین هیث، دوستی از زمان مدرسه، که حالا به یک دلال خیابانی تبدیل شده و ویلیام او را متقاعد می‌کند برای پلیس خبرچینی کند؛ و مایلز فاکنر

سرمایه‌دار، که انجام فقط یک اشتباه او را گرفتار میله‌های زندان می‌کند. در این ضمن، ویلیام و نامزدش بث در حال آماده‌سازی برای مراسم ازدواج خود هستند اگرچه غافلگیری ناخوشایندی در محراب کلیسا منتظر آنهاست. تیم ویلیام شبکه مجرمانه‌ای را به دام می‌اندازند که هیچ‌کدام تا به حال با چنین موردی مواجه نشده‌اند، در این ضمن ویلیام دام دیگری طراحی می‌کند که مجرمین اصلاً انتظارش را نداشتند، دامی پنهان در ملأعام. این مجموعه کارآگاهی جدید، ویلیام وارویک، مرد خانواده و کارآگاهی را معرفی می‌کند که در طول زندگی حرفه‌ای خود با یک دشمنان جنایتکار قدرتمند مبارزه می‌کند. از طریق پیچ و تاب، پیروزی و تراژدی، این مجموعه نشان خواهد داد که ویلیام وارویک قرار است به یکی از ماندگارترین میراث جفری آرچر تبدیل شود.

کاوه عصاره

فصل یک

۱۴ آوریل ۱۹۸۶

چهار نفرشان دور میز نشسته و به سبد خیره شده بودند.

فرمانده پرسید: «خطاب به چه کسی فرستاده شده؟»

ویلیام^۱ برگه‌ی دست‌نویس روی سبد را خواند: «تولدت مبارک فرمانده هاوکسی^۲».

هاوک در حالی که به پشت صندلی تکیه داده بود، گفت: «بهتره تو بازش کنی، پاسبان کارآگاه وارویک^۳».

ویلیام برخاست، دو بند چرمی سبد حصیری بزرگ را باز کرد و در آن را برداشت. سبد پر از چیزهایی بود که پدرش به آن‌ها «تنقلات» می‌گفت.

بازرس ارشد، کارآگاه لامونت^۴، همان‌طور که یک بطری اسکاچ را از توی سبد بیرون می‌آورد، گفت: «واضحه کسی خواسته از ما قدردانی کنه.» بعد هم وقتی فهمید مارک اسکاچش بلک لیبل^۵ بود، مشعوف شد.

فرمانده یک بسته سیگار مونته‌کریستو^۶ بیرون آورد و روی میز مقابل خودش گذاشت و گفت: «و نقاط ضعف‌مون رو هم می‌دونه.» بعد در حالی که سیگار کوبایی را بین انگشتانش می‌غلطاند، ادامه داد: «نوبت توئه، پاسبان کارآگاه رویکرافت^۷».

جکی^۸ قبل از اینکه یک شیشه جگر اردک پیدا کند، جنس لوکسی که بسیار بیشتر از میزان حقوق دریافتی‌اش بود، کمی وقتش را صرف برداشتن

^۱ William

^۲ Hawksby

^۳ DC Warwick (Detective Contable)

^۴ DCI Lamont (Detective Chief Inspector)

^۵ Black Label

^۶ Montecristo

^۷ DC Roycroft

^۸ Jackie

پوشال‌های داخل سید کرد.

فرمانده گفت: «و بالاخره، پاسبان کارآگاه وارویک.»

ویلیام سبد را زبرورو کرد تا به یک بطری روغن زیتون امبریا^۱ رسید که می‌دانست بث^۲ از آن استقبال می‌کند. داشت دوباره می‌نشست که ناگهان چشمش به یک پاکت کوچک افتاد. کارت خطاب به فرمانده هاوکسی پی ام^۳ بود و عنوان محرمانه روی آن ثبت شده بود. ویلیام آن را به دست رئیسش داد.

هاوکسی پاکت را باز کرد و یک کارت دست‌نویس بیرون آورد. از چهره‌اش نمی‌شد متوجه چیزی شد، اگرچه آن یادداشت بدون امضا خودش به اندازه‌ی کافی گویا بود. امیدوارم دفعه‌ی بعد شناس با شما باشد.

وقتی کارت دور میز دست‌به‌دست شد، لبخند افراد تبدیل به اخم شد و هدایایی را که تازه برداشته بودند، دوباره به سبد برگرداندند.

فرمانده گفت: «می‌دونین چی این موضوع رو بدتر می‌کنه؟ امروز تولدمه.» ویلیام گفت: «و این همه چیز نیست.» و بعد با گروه درمورد مکالمه‌ای که با مایلز فاکنر^۴ در فیتزمولین^۵ درست بعد از رونمایی از نقاشی نزول مسیح از صلیب^۶ روبنس^۷ داشت، حرف زد.

لامونت گفت: «خب اگه روبنس جعلیه، چطوره فاکنر رو بازداشت کنیم، برش گردونیم به اولد بیلی^۸ و آقای قاضی نورس^۹ کلمه‌ی «تعلیق» رو از حکمش برداره و تا چهار سال بعدی بندازیمش تو حبس.»

هاوکسی گفت: «هیچی بیشتر از این بهم نمی‌چسبه. اما اگه معلوم شه نقاشی اصله، این دومین باره که فاکنر دست ما رو تو پوست گردو گذاشته،

^۱ Umbria

^۲ Beth

^۳ QPM (Queen's Police Medal) دارنده‌ی مدال پلیس از طرف ملکه

^۴ Miles Faulkner

^۵ Fitzmolean

^۶ Christ's Descent from the Cross

^۷ Rubens

^۸ Old Bailey دادگاه کیفری مرکزی انگلستان و ولز.

^۹ Justice Nourse

اون هم کاملاً در ملأعام.»

ویلیام از سؤال بعدی فرمانده غافل گیر شد.

«به نامزدت هشدار دادی که ممکنه روبنس جعلی باشه؟»

«نه آقا. فکر کردم بهتره تا وقتی تصمیم نگرفتید چه اقدامی باید بکنیم،

چیزی به بٹ نگم.»

«خوبه، پس بذار همین‌طور بمونه. در اون صورت همه وقت بیشتری خواهیم داشت که حرکت بعدی مون رو در نظر بگیریم، چون اگه بخوایم فاکتر لعنتی رو پایین بکشیم، باید مثل اون فکر کنیم.» بعد با اشاره به سبد گفت: «حالا این چیزها رو از جلوی چشمم دور کنین و مطمئن بشید که این اقلام توی لیست پاداش‌ها ثبت بشن. ولی قبلش برای پیدا کردن هر اثر انگشتی، بررسی بشه؛ انتظارم اینه که کارشناس‌های انگشت‌نگاری غیر از اثر انگشت ما و احتمالاً اون دستیار بی‌گناه فروشگاه هارودز^۱، اثر انگشت دیگه‌ای هم بتونن پیدا کنن.»

ویلیام سبد حصیری رو برداشت و آن را به اتاق دیگر برد. بعد از آنجلا^۲، منشی فرمانده، درخواست کرد که آن را برای انگشت‌نگاری به بخش ۷۰۵ بفرستد. کاملاً حواسش بود که آنجلا کمی محزون شد. آنجلا اعتراف کرد: «امیدوار بودم که سس کارنبری رو بردارم.» چند لحظه بعد که ویلیام به دفتر رئیس بازگشت، با دیدن اعضای گروه که کف دست‌شان را روی میز میکوبیدند، سردرگم شد.

فرمانده گفت: «گروه‌بان کارآگاه وارویک بشید.»

لامونت گفت: «بچه‌مثبت برای یک بار هم شده، ساکته.»

جکی گفت: «قول می‌دم زیاد طول نمیکشه.» و همه از خنده منفجر شدند.

وقتی همه آرام گرفتند، فرمانده پرسید: «خبر بد رو می‌خواید بشنوید یا

خبر خوب رو؟»

بازرس ارشد کارآگاه لامونت گفت: «خبر خوب، چون قرار نیست از شنیدن

^۱ Harrods

^۲ Angela

آخرین گزارش من درمورد قاچاقچی‌های الماس خوش تون بیاد.»
 هاوکسبی گفت: «بذار حدس بزنم. متوجه حضورت شدن و همه در رفتن.»
 «بدتر از اون. نه سروکله‌ی خودشون پیدا شد و نه محموله‌ی الماس‌ها. یک
 شب رو با بیست نفر از مردانِ تا دندان مسلح، خیره به دریا، گذروندیم. پس
 خبر خوب رو بدید، قربان.»

«همه‌تون می‌دونین که پاسبان کارآگاه وارویک توی آزمون گروهبانی قبول
 شده، هرچند به یکی از معترضین لگد زد که تظاهرات ضدسته‌ای داشتن
 توی...»

ویلیام اعتراض کرد: «من همچین کاری نکردم، فقط مؤدبانه ازش خواستم
 که آروم باشه.»

«و آزمونگرت هم بدون هیچ حرفی قبول کرد؛ درست مثل شهرت
 بچه‌مثبت بودنت.»

ویلیام پرسید: «خب، خبر بد چیه؟»

«حالا با پست جدیدت به‌عنوان گروهبان کارآگاه به بخش موادمخدر منتقل
 شدی.»

لامونت آهی کشید و گفت: «تو رو بردن جای من.»
 فرمانده ادامه داد: «با این حال، رئیس پلیس با درایت خودشون دریافتن
 که نمی‌شه یه گروه برنده رو از هم پاشید، برای همین شما دوتا به‌عنوان
 بخشی از واحد ممتاز موادمخدر اول همین ماه به اون ملحق می‌شید.»
 لامونت به نشانه‌ی اعتراض ساختگی از جای خود بلند شد و گفت: «من
 استعفا می‌دم.»

«من این‌طور فکر نمی‌کنم، بروس. فقط هجده ماه مونده تا بازنشسته بشی
 و به‌عنوان رئیس واحد جدید، به سمت سرپرست کارآگاه^۱ ارتقا پیدا می‌کنی.»
 این اعلام، فوران دوم احساسات و کوبیدن پرهیجان روی میز را برانگیخت.
 «این واحد قراره جدا از گروه‌های موجود موادمخدر کار کنه و فقط یه هدف

^۱ DSI (Detective superintendent)

داره که چند لحظه‌ی دیگه بهش می‌رسم. اما اول، می‌خواستم بهتون اطلاع بدم که قراره یه مأمور جدید برای تکمیل به این گروه اضافه بشه که ممکنه حتی از بچه‌مثبت خودمون جلو بزنه.»

جکی گفت: «همین رو می‌خواستم ببینم.»

«خب، لازم نیست خیلی منتظر بمونین. چند لحظه دیگه به ما ملحق می‌شه. اون رزومه‌ی برجسته‌ای داره، در دانشگاه کمبریج حقوق خونده و نشان آبی مسابقات قایقرانی بوت ریس^۱ رو هم برده.»

ویلیام پرسید: «برنده شده؟»

هاوک گفت: «دو سال متوالی.»

ویلیام گفت: «پس باید به پلیس رودخانه^۲ ملحق می‌شد. اگه درست یادم باشه، مسابقات بوت ریس بین پوتنی^۳ و مورتلیک^۴ برگزار می‌شه، پس بدون شکست اونم پشت‌سر می‌ذاره.» این موضوع باعث شد تا ضربات بیشتری روی میز کوبیده شود.

بعد از فروکش کردن صدای ضربه‌ها، فرمانده گفت: «فکر کنم متوجه بشید که اون تو خشکی هم به همون اندازه تأثیرگذاره. سه سال هم هست که در جوخه‌ی جنایی منطقه‌ای^۵ توی کراولی^۶ خدمت می‌کنه. هرچند، یه چیز دیگه هست که باید حتماً گفته شه قبل از اینکه...»

ضربه‌ی تندی به در خورد که باعث شد هاوک قبل از تمام کردن جمله‌اش، حرفش را قطع کند. گفت: «بیاین تو.»

در باز شد و جوانی قدبلند و خوش تیپ وارد اتاق شد. انگار صاف از یک سریال درام پلیسی تلویزیونی محبوب آمده باشد تا یک جوخه‌ی جنایی منطقه‌ای.

^۱ Boat Race

^۲ River Police نیروی پلیس دریایی، که گاهی به‌عنوان پلیس رودخانه‌ی تیمز شناخته می‌شود، قدیمی‌ترین نیروی پلیس انگلیس است.

^۳ Putney

^۴ Mortlake

^۵ Regional Crime Squad

^۶ Crawley

گفت: «عصر به‌خیر، قربان. من مأمور پل اداجا^۱ هستم. به من گفته شده که باید به شما گزارش بدم.»

هاوک گفت: «بشین اداجا، بقیه‌ی اعضای گروه رو بهت معرفی می‌کنم.» وقتی اداجا با سرپرست که هیچ لبخندی روی لبش نبود دست می‌داد، ویلیام چهره‌ی لامونت را کامل در نظر داشت. اما اداجا با لبخند دست داد. سیاست پلیس متروپلیتن^۲ این بود که افسران بیشتری با پیشینه‌ی اقلیت‌های قومیتی به خدمت بگیرد، اما تا به آن روز در این جاه‌طلبی به همان اندازه موفقیت داشته که در دستگیری قاچاقچیان الماس موفق عمل کرده بود. ویلیام کنجکاو بود بداند چرا کسی مثل پل به پیوستن به این نیرو فکر کرده و به‌سرعت خود را عضوی از گروه حس کرده بود.

فرمانده گفت: «پاسبان کارآگاه اداجا، جلسات افسران ارشد تحقیق^۳ هر دوشنبه صبح برگزار می‌شه تا همه درمورد چگونگی پیشرفت تحقیقات مهم به‌روز باشیم.»

لامونت گفت: «یا پیشرفت نکردنش.»

هاوک بدون توجه به وقفه گفت: «بیابین ادامه بدیم. خبرهای دیگه‌ای درمورد فاکنر دارین؟»

ویلیام گفت: «همسرش کریستینا^۴ دوباره تماس گرفته. خواسته من رو ببینه.»

«واقعاً! هیچ سرنخی نداری؟»

«نه، قربان. نمی‌دونم چی می‌خواد، اما این حقیقت رو نمی‌خواست پنهون کنه که اون هم درست به‌اندازه‌ی ما دلش می‌خواد فاکنر رو پشت میله‌های زندون ببینه. بنابراین، تصور نمی‌کنم پیشنهاد صرف چای توی ریتز^۵ رو فقط برای نمونه‌برداری از کلوچه‌های سرشیر گرمی‌شون داده باشه.»

^۱ Paul Adaja

^۲ Met (Metropolitan Police)

^۳ SIO (Senior Investigating Officers)

^۴ Christina

^۵ Ritz

لامونت گفت: «خانوم فاکنر از هر فعالیت مجرمانه‌ی دیگه‌ای که شوهرش توش دخیله، کامل خبر داره که دونستنش برامون مفید خواهد بود، اما قبلش بگم! من یه ذره هم به این زن اعتماد ندارم.»

هاوکسی گفت: «منم ندارم، اما اگه باید بین فاکنر و همسرش یکی رو انتخاب کنیم، به نظرم انتخاب زنه، انتخاب بین بد و بدتره. اما فرق شون یه نیم‌ذره‌ست.»

«هروقت بخوام، می‌تونم دعوتش رو رد کنم.»

لامونت گفت: «به‌هیچ‌وجه. شاید دیگه هرگز شانس بهتری پیدا نکنیم که فاکنر رو بندازیم پشت میله‌ها و فراموش نکنیم هرچقدر هم جرمش جزئی باشه، به‌خاطر محکومیت تعلیقی قاضی، حداقل چهار سال اون تو نگهش می‌دارن.»

هاوک گفت: «کاملاً درسته، اما گروهبان کارآگاه وارویک مطمئن باش که فاکنر به همون دقتی که ما زیرنظر داریمش، ما رو تحت‌نظر داره. قاعدتاً تا زمانی که طلاق نهایی شه، یه کارآگاه خصوصی در تمام طول شبانه‌روز چشم از اون برنمی‌داره. برای همین اگه صرف چای توی ریتز قابل قبوله، شام این‌طور نیست. منظورم رو واضح رسوندم؟»

«کاملاً قربان، مطمئنم بٹ باهاتون موافقه.»

«و هرگز یادت نره که خانوم فاکنر روی هر اشتباه لفظی به‌خوبی تمرین کرده. خیلی هم خوب می‌دونه هرچیزی که بهت بگه، به محض برگشتنت به اداره، کلمه‌به‌کلمه‌ش رو بازگو می‌کنی.»

لامونت اضافه کرد: «احتمالاً حتی قبل از اینکه راننده‌ش اون رو به آپارتمانش توی ایتون اسکویر^۱ برسونه.»

«درسته، بیاین به موضوع موردنظر برگردیم. چندین مورد هست که باید قبل از شروع کار روی مسئولیت جدیدتون برای جوخه‌ی جدید هنر و عتیقه‌جات^۲ توضیح بدید.»

^۱ Eaton Square

^۲ Art and Antiques Squad

«قربان، قبل از اینکه مأمور اداجا به ما ملحق شن، داشتین به ما می‌گفتین که چرا واحد جدید با جوخه‌های دیگه‌ی موادمخدر موجود فرق داره.»
 هاوک گفت: «در حال حاضر چیز زیادی نمی‌تونم بهتون بگم، اما شما فقط یه هدف خواهید داشت و اون هم گرفتن فروشنده‌های خرده‌پا توی خیابونا نیست که به معتادا بنگ می‌فروشن.» ناگهان همه کاملاً هوشیار شدند. در ادامه گفت: «رئیس پلیس از ما می‌خواد مردی رو شناسایی کنیم که اسمش رو نمی‌دونیم، نمی‌تونیم با اطمینان بگیم کجا زندگی می‌کنه، فقط می‌دونیم جایی جنوب رودخونه توی منطقه گریتر لاندن^۱ زندگی و کار می‌کنه. البته می‌دونیم کار روزانه‌ش چیه.» هاوک پرونده‌ای را باز کرد که رویش زده بود فوق‌محرمانه.

^۱ Greater London

فصل دو

پدرش پرسید: «بالاخره امتحان گروهبانی رو قبول شدی یا قراره تا آخر عمرت پاسبان کارآگاه بمونی؟»

از قیافه‌ی ویلیام چیزی پیدا نبود، انگار در جایگاه شهود در مقابل مشاور ملکه^۱ قرار گرفته باشد.

بث لبخند گرمی به پدرشوهرش زد و گفت: «یه روزی پسر تون رئیس پلیس می‌شه.»

ویلیام به نامزدش چشمکی زد، آهی کشید و گفت: «هنوز منتظر اومدن نتایج امتحانم.»

مادرش گفت: «مطمئنم که با موفقیت قبول می‌شی عزیزم، اما اگه پدرت قرار بود همین امتحان رو بده، زیاد مطمئن نبودم.»

خواهرش گفت: «همه‌مون روی این مطلب توافق داریم.»

سر جولین^۲ از جای خود بلند شد، شروع به دور زدن در اتاق کرد و گفت: «قضایه‌ی که شواهد و حقایقی برای اثباتش وجود نداره.» بعد همان‌طور که یقه‌ی ژاکت‌ش را محکم گرفته بود، انگار که خطابش به یک هیئت‌منصفه‌ی مردد باشد، پرسید: «بگین بینم این امتحان چه‌جوری انجام می‌شه؟»

ویلیام گفت: «به سه بخش تقسیم می‌شه، فیزیکی، که شامل دو مسافت هشت کیلومتریه که باید در کمتر از چهل دقیقه انجام بشه.»

سر جولین به گشتن در اتاق ادامه داد و اعتراف کرد: «برای من امید زیادی به دستیابی به اون وجود نداره.»

«دفاع شخصی، که باید بتونین از پس حمله بریاین.»

^۱ QC (Queen's Counsel) در بریتانیا و بخشی از کشورهای مشترک‌المنافع، مشاور ملکه معمولاً یک وکیل دادگستری با وکیل مدافع است که توسط ملکه منصوب می‌شود تا یکی از مشاوران اعلیحضرت قانونمند باشند.

^۲ Sir Julian

سر جولین گفت: «تو این هم هیچ شانسی ندارم، مگه اینکه حمله لفظی باشه، نه فیزیکی.»

«و بعد درنهایت، باید سه طول استخر رو با لباس، باتوم به دست، بدون غرق شدن شنا کنید.»

گریس^۱ گفت: «من که از فکر کردن بهش هم خسته شدم.»
مادرش گفت: «پدرتون همین حالاش تو هر سه تاش رد شده، پس قاعدتاً باید بقیه‌ی عمرش رو به پاسبان بمونه.»

سر جولین گفت: «نیروی پلیس هیچ علاقه‌ای به هوش ذهنی داره؟» بعد مقابل آن‌ها ایستاد و ادامه داد: «یا فقط با کسی کار داره که بیشترین تعداد شنا سوئدی رو بره؟»

ویلیام اعتراف نکرد که واقعاً آزمون فیزیکی نداده و فقط پدرش را سرکار گذاشته بود، اما همچنان مصمم بود که دست از سر پیرمرد برندارد.

«بعد، تست‌های عملی انجام می‌شه، بابا. اینکه آیا شما بتونین بهتر از پس اینا بریباین، دیدنیه.»

سر جولین دوباره گشتن در اتاق را از سر گرفت و گفت: «من حاضرم.»
«شما باید در سه صحنه‌ی جرم حضور داشته باشید تا آزمونگرها بتونن ببینن توی شرایط مختلف چه واکنشی نشون خواهید داد. در اولین آزمایش، وقتی مجبور شدم نفس راننده‌ای رو که تصادف جزئی کرده بود برای تعیین میزان الکل آزمایش کنم، بسیار خوب عمل کردم. نتیجه‌ی آزمایش کهربایی بود، نه قرمز، که نشون می‌داد اون تازه الکل مصرف کرده، ولی از حد مجاز فراتر نرفته بود.»

گریس پرسید: «بازداشتش کردی؟»

«نه، بهش اخطار دادم و گذاشتم بره.»

سر جولین پرسید: «چرا؟»

«چون جواب تست الکلش کاملاً مردود نبود، بعدش هم کامپیوتر ملی

^۱ Grace

پلیس نشون داد که اون راننده هیچ تخلفی از قبل نداشته، برای همین اگه بازداشتش می‌کردم، امکان داشت کارش رو از دست بده.»

سر جولین گفت: «تو یه آدم بی‌عرضه‌ای! بعدی؟»

«مجبور شدم سرعت از یه جواهرفروشی رو پیگیری کنم. یکی از کارکنان جیغ می‌زد و مدیر در حالت شوک بود. قبل از درخواست کمک با بی‌سیم، هر دو تای اونا رو آروم کردم، بعد صحنه‌ی جرم رو مسدود کردم و منتظر موندم تا نیروی پشتیبانی برسه.»

مادرش گفت: «به نظر می‌رسه تا اینجا عملکرد خوبی داشتی.»

«منم همین‌طور فکر می‌کردم تا اینکه مسئولیت یک گروه از پاسبان‌های جدید رو به عهده گرفتم که در یک راهپیمایی اعتراضی در حمایت از خلع سلاح هسته‌ای حضور داشتند و اینجا بود که از کنترل خارج شدم.»

خواهرش پرسید: «چه اتفاقی افتاد؟»

«ظاهراً وقتی یکی از تظاهرکننده‌ها، یکی از افراد من رو حروم‌زاده‌ی فاشیست صدا کرد، واکنش چندان آرومی نداشتم.»

سر جولین گفت: «نمی‌تونم تصور کنم که اونا من رو چی صدا می‌کردن!»
مارجوری^۱ گفت: «یا تو چه واکنشی نشون می‌دادی؟»

همه خندیدند به جز بث که می‌خواست بداند واکنش ویلیام چه بوده است.
«لگد زدم به وسط پاش.»

مادرش گفت: «تو چیکار کردی؟»

«درواقع، من فقط باتومم رو بیرون کشیدم، اما وقتی بردیمش ایستگاه، این چیزی نبود که اون ادعا کرد. اینکه توی گزارشم به چیزی که واقعاً رخ داد اشاره نکردم، کمکی بهم نکرد.»

سر جولین خودش را روی پشتی صندلی رها کرد و گفت: «نمی‌تونم وانمود کنم که من بهتر از تو عمل می‌کردم.»

ویلیام یک فنجان قهوه به دستش داد و گفت: «پدر، بیاین این‌طوری

^۱ Marjorie

نگاهش کنیم. شما یه راننده‌ی مست رو بازداشت کردید، به مدیر فروشگاه و دستیارش می‌گید که این قدر رقت‌انگیز نباشن و بدون شک برای بار دوم به وسط پای فرد معترض لگد می‌زنید. مادر، زبان فرانسوی من رو ببخش.»
سر جولین در تلاش برای جبران گفت: «تو گفتی که امتحان تون سه بخش داشته.»

«بخش سوم آزمون کتبی.»

«پس هنوز یه شانس دارم.»

«شما باید توی نود دقیقه به شصت سؤال پاسخ بدید.» ویلیام قبل از اینکه با پدرش درگیر صحبت شود و حالش را ببرند، قهوه‌اش را نوشید و به صندلی تکیه داد. بعد ادامه داد: «اگه چند گل نرگس وحشی از باغ همسایه چیده و به همسرتون داده باشید، کدوم تون مرتکب جرم شدید؟»
سر جولین گفت: «به‌طور قطع، شوهره دزدی کرده، اما آیا زنه هم خبر داشته که گل‌های نرگس مال باغ همسایه بوده؟»

ویلیام گفت: «بله، خبر داشته.»

«پس اونم به جرم دریافت کالای دزدی مقصره. پرونده‌ی سریع و راحتی.»
گریس از جایش بلند شد و گفت: «موافق نیستم عالیجناب. به‌نظرم وحشی کلمه‌ی مرتبط این قضیه‌ست. اگه همه‌ی طرفین درگیر اطلاع داشتند که اون گل‌ها وحشی‌ان و همسایه اون‌ها رو نکاشته، موکل من این حق رو داشته که اون گل‌ها رو بچینه.»

ویلیام گفت: «جواب من همین بود و معلومه که حق با من و گریسه.»

سر جولین انگار که لباس بلندی را که وجود خارجی نداشت مرتب می‌کرد، گفت: «یه فرصت دیگه به من بدید.»

«یه فرد جوون در چه سنی مسئول یه اقدام جنایی محسوب می‌شه؟ هشت، ده، چهارده یا هفده؟»

گریس، قبل از اینکه پدرش پاسخ دهد، گفت: «ده.»

ویلیام گفت: «بازم درسته.»

«اعتراف می‌کنم که از خیلی از نوجوون‌ها دفاع نکردم.»

گریس گفت: «فقط چون استطاعت پرداخت هزینه‌های گراف شما رو ندارن.»

مادرش قبل از اینکه سر جولین بتواند استنطاقش را از سر بگیرد، پرسید: «تا حالا از یه نوجوون دفاع کردی گریس؟»

«آره. همین هفته‌ی گذشته وکالت یه نوجوون یازده‌ساله رو داشتم که به بلند کردن جنس از مغازه‌ای توی بالم^۱ متهم شده بود.»

«بدون شک جرمش رو تخفیف دادی با این ادعا که از یه خانواده‌ی محروم اومده و پدرش مرتباً پسرش رو می‌زده.»

گریس گفت: «دخترش. پدرش بلافاصله بعد از به دنیا اومدنش، خونه و خونواده رو ترک می‌کنه و زنش رو با سه‌تا بچه و دوتا شغل تنها می‌ذاره.»

مادر ویلیام گفت: «اون رو اصلاً نباید می‌آوردن دادگاه.»

«باهاتون موافقم، مادر و متأسفانه اگه اون دختر رو در حال دزدیدن بهترین تکه‌های گوشت از سوپرمارکت محلی نمی‌گرفتن، این‌طور نمی‌شد. اون‌ها رو توی یه کیسه با روکش فویل انداخته بوده تا بتونه از دستگاه امنیتی فروشگاه در بره. بعد هم صد متری تو جاده راه رفته و اون‌ها رو به یه قصاب محلی بی‌وجدان فروخته بود.»

مارجوری^۲ پرسید: «دادگاه چه تصمیمی گرفت؟»

«قصاب مبلغ سنگینی جریمه شد و بچه رو هم تحت مراقبت گرفتن، ولی

خب اون دختر شانس این رو نداشته که یه خانواده‌ی سطح متوسط با محبت در یه کلبه‌ی روستایی راحت و آروم توی کنت داشته باشه. هیچ‌وقت بیشتر از یه کیلومتر و نیم از درِ خونه‌شون اون‌طرف‌تر نرفته. اون حتی نمی‌دونه یه رودخونه از شهری که توش به دنیا اومده، می‌گذره.»

سر جولین گفت: «حالا باید اون رو گناهکار محسوب کنم سرورم، اونم فقط برای اینکه سعی کنم شروعی شایسته به زندگی بچه‌هام بدم؟» بعد هم

اضافه کرد: «قبل از اینکه ممتحنین من رو رد کنن، آیا می‌تونم یه شانس

^۱ Balham

^۲ Marjorie

دیگه داشته باشم؟»

مارجوری گفت: «یه شانس بهش بدید.»

ویلیام گفت: «یه صاحب آبجوفروشی متوجه می‌شه که مشتری‌هاش توی باغ آبجوی اون، حشیش می‌کشن. آیا اون مرتکب جرمی شده؟»
سر جولین گفت: «بی‌تردید کاملاً گناهکاره، چون اجازه داده که از مکانش برای مصرف یه ماده‌ی مخدر استفاده بشه.»

«و اگه یکی از مشتریایی که حشیش می‌کشه اون رو بده دوستش که یه پک بزنه، مجرم به حساب می‌آد؟»

«البته. اون هم به‌خاطر تملک و هم عرضه‌ی یه ماده‌ی مخدر غیرقانونی، مجرمه و باید بر طبق قانون جریمه بشه.»

گریس گفت: «دیوانگیه.»

ویلیام گفت: «موافقم. خصوصاً به این دلیل که نیروی پلیس منابع لازم برای تعقیب هرگونه جرم جزئی رو نداره.»

سر جولین گفت: «خیلی هم جزئی نیست. درواقع، این آغاز یه سراسیبه‌ی لغزنده‌ست.»

بث پرسید: «اگه صاحبخونه یا مشتری از این موضوع خبر نداشته باشه که جرمه، چی می‌شه؟»

سر جولین گفت: «جهل به قانون هیچ دفاعی نداره. در غیر این صورت می‌تونید هرکسی رو که می‌خواید، بکشید و بعد بگید که نمی‌دونستم جرمه.»

مارجوری گفت: «چه ایده‌ی خوبی، چون اگه می‌تونستم از قتل شوهرم فرار کنم، مدت‌ها پیش ادعای بی‌اطلاعی می‌کردم. درواقع، تنها چیزی که من رو از انجام این کار منصرف کرده، دونستن این موضوعه که وقتی پرونده به دادگاه رسید، به شوهرم برای دفاع از خودم نیاز دارم.»

همه از خنده منفجر شدند.

گریس گفت: «صادقانه بگم، مادر، نیمی از شورای وکلا^۱ خیلی تمایل دارن

^۱ Bar Council

ازتون دفاع کنن و اون نیم دیگه هم حاضرن برای دفاع از شما به عنوان شاهد احضار بشن.»

سر جولین دستش را روی ابروی درهمش کشید و گفت: «با این وجود این دفعه درست می‌گم.»

«بله پدر، اما تعجب نکنید اگه حشیش طی دوره‌ی عمر من قانونی بشه.»
سر جولین با احساس گفت: «امیدوارم طی دوره‌ی عمر من نباشه.»
مارجوری گفت: «به نظر می‌رسه با وجود اینکه پدرت ناامیدانه در امتحان رد شد، تو باید قبول شده باشی.»

سر جولین گفت: «با وجود لگد زدن به وسط پای یه معترض!»

ویلیام گفت: «نه، این‌طور نشد.»

پدرش پرسید: «نه چی نشد، قبول نشدی یا وسط پای معترض نزدی؟»
همه خندیدند.

بث آمد پیش نامزدش و گفت: «حق با شماست مارجوری. از دوشنبه‌ی آینده، ویلیام، گروه‌بان کارآگاه وارویک خواهد بود.»

سر جولین اولین کسی بود که ایستاد و لیوانش را بالا برد. گفت: «تبریک می‌گم پسر. این اولیه پله برای بالا رفتن از یه نردبون بلند.»

بقیه‌ی خانواده در حالی که همه ایستاده و لیوان‌هایشان را بالا گرفته بودند، تکرار کردند: «اولین پله برای بالا رفتن از یه نردبون بلند.»

سر جولین قبل از اینکه دوباره سر جایش بنشیند، گفت: «خب، چه مدت مونده تا بازرس بشی؟»

گریس گفت: «دست برمی‌دارین پدر یا می‌خواید به همه بگم که قاضی توی جلسه‌ی خلاصه کردن شواهد و مدارک آخرین پرونده‌تون چی درباره‌ی شما گفت؟!»

«میانجی پیر متعصب.»

هر چهار نفر یکصدا گفتند: «همون اولی...»

سر جولین در تلاش برای جبران مافات پرسید: «برنامه‌ی بعدیت چیه، پسر؟»

«هاوک داره برنامه‌ریزی می‌کنه که تغییر و تحولی توی کل واحدمون ایجاد کنه، حالا دیگه سیاست‌مدارها بالاخره پذیرفتن که کشور با مشکل عمده‌ی موادمخدر روبه‌روئه.»

مارجوری پرسید: «این قدر اوضاع بده؟»

«بیشتر از دو میلیون نفر در بریتانیا به‌طور مرتب حشیش می‌کشن. چهارصد هزار نفر دیگه کوکائین مصرف می‌کنن، از جمله بعضی از دوستای ما، حتی یکی‌شون قاضیه که البته آخر هفته‌ها فقط مصرف داره. غم‌انگیزتر اینکه، بیشتر از ربع میلیون نفر، معتاد به هروئین داریم. یکی از دلایل اصلی که خدمات بهداشتی ملی^۱ تا این اندازه تخت فشار قرار گرفته هم همینیه.»

سر جولین گفت: «با این اوصاف، یه سری از این حرومزاده‌های شیطان‌صفت از قبل معتاد کردن مردم، پول پارو می‌کنن.»

«بعضی از سلاطین پیشروی موادمخدر به‌معنای واقعی کلمه، میلیون‌ها دلار درآمد دارن. ضمن اینکه ساقی‌های موادمخدر که بعضی‌هاشون هنوز توی مدرسه درس می‌خونن، روزانه صد پوند پول درمی‌آرن که از حقوق فرمانده من بیشتره، چه برسه به یه گروه‌بان کارآگاه متواضع.»

سر جولین گفت: «با وجود این پول زیادی که در گردش، بعضی از همکاراتون که وجدان ضعیفی دارن، ممکنه وسوسه بشن که تو اون پول سهمی داشته باشن.»

«نه تا وقتی فرمانده هاوکسبی طبق نظر و تصمیم خودش عمل می‌کنه. اون پلیس‌های فاسد رو بدتر از جنایت‌کارها می‌دونه.»

سر جولین گفت: «باهاش موافقم.»

گریس پرسید: «درمورد مسئله‌ی موادمخدر قصد داره چی کار کنه؟»

«کمیسسیون بهش اختیار داده که یک واحد برگزیده راه بندازه که تنها هدفش پایین کشیدن یکی از سلاطین خاص موادمخدره. در این حین، جوخه‌های موادمخدر منطقه روی زنجیره‌ی تأمین تمرکز می‌کنن و رسیدگی

^۱ NHS (National Health Service)

به فروشنده‌های خیابونی و مصرف‌کننده‌ها که مرتکب جرایم دیگه‌ای مثل سرقت و دزدی برای تأمین هزینه‌ی اعتیادشون می‌شن رو به پلیس محلی واگذار کرده.»

گریس گفت: «من اخیراً از یکی‌دو مورد از اون‌ها دفاع کردم؛ موجودات ناامید و رقت‌انگیز، با کمترین هدف در زندگی به‌جای یافتن راه‌حل برای بهبود اوضاع‌شون. چه مدت طول می‌کشه تا صاحبان قدرت متوجه بشن مشکل اینه که این افراد غالباً بیمارن و باید درمان شن، نه اینکه با اون‌ها مثل مجرم برخورد بشه؟»

پدرش مداخله کرد: «اما اون‌ها مجرم‌ن و باید حبس‌شون کرد، نه اینکه نازپرورده بشن. صبر کن خونه‌ت رو دزد بزنه گریس، اون وقت نظرت عوض می‌شه.»

گریس گفت: «تا حالا دو بار خونه‌مون رو دزد برده.»
ویلیام گفت: «احتمالاً کار کسی بوده که نتونسته شغل ثابتی داشته باشه. معتادها با دزدی از والدین خودشون شروع می‌کنن، بعد دوستاشون، بعدشم هرکسی که پنجره‌ش رو باز می‌ذاره. وقتی افسر پلیس بودم موقع گشت‌زنی، یه بار جوونی رو دستگیر کردم که توی آپارتمانش دوازده‌تا تلویزیون، بیست‌تا وسایل برقی دیگه، تابلوی نقاشی، ساعت و حتی یه تاج پادشاهی داشت. بعدش دورش حصار کشیده بود و پول زیادی با اون‌ها به جیب می‌زد. یه مغازه‌ی گروبرداری برای مشتری‌هایی راه انداخته بود که اصلاً قصد برگردوندن کالاها رو نداشتن.»

بث گفت: «اما مطمئناً می‌تونن اون‌ها رو توقیف کنن!»
«می‌تونیم، ولی اونا مثل سوسک می‌مونن، یکی‌شون رو که له می‌کنی، سروکله‌ی شش‌هفت‌تا دیگه‌شون پیدا می‌شه. موادمخدر حالا یه صنعت بین‌المللی مثل نفت، بانکداری یا فولاد شده. اگه بعضی از بزرگ‌ترین اتحادیه‌ها مجبور شن سود سالانه‌شون رو اعلام کنن، نه‌تنها جزو صد شرکت

برتر بورس قرار می‌گیرن، بلکه خزانه‌داری کل کشور^۱ می‌تونه میلیاردها پوند بیشتر از شون مالیات بگیره.»

گریس گفت: «شاید وقتش رسیده که قانون مدون برخی از داروها رو بازبینی کنیم.»

سر جولین گفت: «مگه از روی جنازه‌ی من رد شید.»

«اگه این کار رو نکنیم، جنازه‌های بیشتری روی دستمون می‌مونن.»

سر جولین یک لحظه ساکت شد. مارجوری از این فرصت استفاده کرد و گفت: «خدا رو شکر که توی شورهام^۲ زندگی می‌کنیم.»

«مادر، می‌تونم بهتون اطمینان بدم که تعداد فروشنده‌های مواد مخدر تو شورهام بیشتر از مأمورای راهنمایی‌ورانندگیه.»

سر جولین گفت: «خب هاوک قصد داره در این باره چی کار کنه؟»

«سر هیولایی رو قطع کنه که نیمی از دلال‌های لندن رو کنترل می‌کنه.»

«پس چرا دستگیرش نمی‌کنین؟»

«به چه اتهامی؟ علاوه بر این، ما حتی نمی‌دونیم اون چه شکلیه. اسم واقعی

یا محل زندگیش رو هم نمی‌دونیم. توی تجارتش اون رو به اسم افعی

می‌شناسن، ولی هنوزم باید لونه‌ش رو پیدا کنیم، بماند که...»

مارجوری که می‌خواست موضوع بحث را عوض کند، پرسید: «برنامه‌های

عروسی شما چطور پیش می‌ره، بٹ؟ بالاخره روزش رو تعیین کردین؟»

ویلیام گفت: «متأسفانه نه.»

بٹ گفت: «بله، تعیین کردیم.»

ویلیام گفت: «خوشحالم که به من اطلاع دادی. خدا کنه اون روز در حال

انجام وظیفه نباشم یا بدتر از اون، توی جایگاه شهودی یه جنایت‌کار سنگدل

که دستگیرش کردم، باشم و پدرم به‌عنوان وکیلی که از پیش هم هزینه‌ش

رو گرفته، داره ازش دفاع می‌کنه.»

سر جولین گفت: «در این صورت، محاکمه تا نهار ادامه داره و می‌تونیم

^۱ Exchequer

^۲ Shoreham

سر وقت خودمون رو برسونیم.»

بث بدون اعتنا به آن دو رو به مارجوری گفت: «باید یه لطفی بهم بکنین.»

مارجوری گفت: «البته، خیلی خوشحال می‌شیم کمکی بکنیم.»

«چون پدرم مجبور شد چند سالی توی زندون بمونه و چون ما...»

گریس مداخله کرد: «یه اشتباه قضایی که به‌درستی لغو شد.»

بث ادامه داد: «و چون تازگی جایی برای زندگی پیدا کرده، داشتم فکر

می‌کردم آیا می‌تونیم توی کلیسای محلی شما ازدواج کنیم؟»

سر جولین گفت: «جایی که من و مارجوری با هم ازدواج کردیم؛ چیزی از

این لذت‌بخش‌تر به ذهنم نمی‌رسه.»

ویلیام پیشنهاد کرد: «چطوره مایلز فاکنر رو چهار سال بندازیم تو زندون

و همون موقع هم بوث واتسون مشاور ملکه رو از شورای وکلا حذف کنیم؟!»

سر جولین مدتی ساکت ماند، بعد گفت: «باید از قاضیش وقت تنفس بگیرم،

شاید بتونم تغییری توی مدافعه ایجاد کنم.»

ویلیام پرسید: «گریس، تو چطور؟»

«کاش منم می‌تونستم با شریک زندگیم توی کلیسای محلی ازدواج کنم.»